

دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۴/۱۰

پذیرش مقاله: ۱۳۹۰/۶/۱۵

درآمدی سیاستگذارانه بر کارایی قدرت نرم در صحنه روابط بین‌الملل

وحید خاشعی^۱

مهرداد مراد امامزاده جعفر^۲

چکیده

قدرت نرم واژه‌ای است که در نظریه روابط بین‌الملل به‌منظور توصیف قابلیت یک مجموعه سیاسی نظیر دولت برای نفوذ غیرمستقیم بر رفتار یا علائق سایر مجموعه‌های سیاسی از طریق ابزارهای فرهنگی یا ایدئولوژیکی به‌کار می‌رود. تأکید بر قدرت نرم با پیدایش و پرورش آن دسته از نظریه‌های روابط بین‌الملل که از تئوری‌های کلاسیک این حوزه فاصله می‌گرفتند، التزام یافت. نظریه‌پردازان دیدگاه‌های لیبرال، خودآگاه یا ناخودآگاه، کارایی قدرت نرم را در صحنه روابط بین‌المللی مورد توجه و تأکید قرار داده‌اند. دیدگاه انتقادی می‌گوید: قدرت نرم، مفهومی است که بیش از آنکه در لابه‌لای دیدگاه‌های نظریه‌پردازان انتقادی، مورد نقد و بی‌توجهی قرار گیرد، توسط نظریه انتقادی رشد کرده و برخی مؤلفه‌های آن همچون گفت‌وگو، مورد تقویت قرار می‌گیرد و در نظریه‌سازمانگاری نیز عنصر برداشت‌های بین‌ذهنی، هم‌رأیی عمیقی با یکی از مؤلفه‌های اساسی اقتدار نرم دارد.

کلید واژه‌ها: قدرت نرم، نظریه‌های روابط بین‌الملل، لیبرالیسم، نظریه انتقادی، نظریه سازمانگاری

۱. دکترای مدیریت استراتژیک و عضو هیئت علمی دانشکده مدیریت دانشگاه علامه طباطبایی

۲. کارشناس روابط بین‌الملل

توجه به بحث قدرت نرم، ناشی از روندی بطئی و تاریخی است که در ماهیت روابط بین انسان‌ها، اجتماعات انسانی و در نهایت میان کشورها شکل گرفته، تحول یافته و در نهایت به رویه کنونی تبدیل شده است. تکامل بحث قدرت و سر بر آوردن مفهومی به نام قدرت نرم از دل قدرت سخت، ناشی از این روند تکاملی است که می‌بایست جنس و شرایط ایجاد آن را به خوبی شناخت و درک کرد. تنها در این صورت است که می‌توان ماهیت و لایه‌های ذهنی و عملی نهفته در مفهوم قدرت نرم را فهمید و تحلیل کرد.

شاید از آنجا که مفهوم قدرت نرم با نام "جوزف نای" (Nye, J)، استاد دانشگاه هاروارد، پیوند خورده است و برای خوانندگان ایرانی نیز نام "نای" هم‌ردیف با "کوهن" (Keohane R.) و کار مشترک آنان در کتاب *قدرت و وابستگی متقابل (Power and Interdependence: World Politics in Transition)* است، این تصور غالب باشد که نگاه قدرت نرمی، نگاهی مبتنی بر آموزه‌های صرفاً لیبرال بوده و تنها منبع تغذیه نظری این مفهوم، دیدگاه‌های مطرح در نظریه لیبرالیسم می‌باشد و یا حداقل با آن سنخیت بیشتری دارد.

با این حال هرچند جوزف نای یکی از پیشگامان و نظریه‌پردازان تئوری لیبرالیسم، خصوصاً در چارچوبه‌های اقتصادی بوده، اما توجه او به مفهوم قدرت نرم از اوایل دهه ۹۰ میلادی و با بسط توجه او از وجه سخت قدرت به سایر وجوه احتمالی این مفهوم بوده است.^۱ گو اینکه این روند تکاملی هنوز نیز ادامه داشته و دوباره شاهد انتشار کتاب دیگری از نای با عنوان *قدرت‌هایی برای رهبری* (Nye, 2008) بودیم که در آن نویسنده تلاش کرده تا از ترکیب مفاهیم سخت و نرم قدرت، مفهوم "قدرت هوشمند" را سنتز نماید.

۱. نای مفهوم "قدرت نرم" را برای نخستین بار در مقاله‌ای با عنوان "Misleading Metaphor of Decline" در نشریه *Atlantic* در مارس ۱۹۹۰ مطرح کرد. وی در این مقاله می‌گوید: «اگر آمریکا تنها ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی را به برنامه‌ای اختصاص دهد که هم آموزش داخلی را ارتقا داده و هم کمک‌های مؤثر و اطلاعات مورد نظر را به خارج برساند، به قدرتی متفاوت و عمیق‌تر از *Hard Power* دست می‌یابد که به آن می‌گوییم *Soft Power*».

به هر حال، مقاله حاضر تلاش دارد تا در کنار تبیین دیدگاه لیبرالیستی به قدرت نرم، وجوه تشابه و مصادیق موجود در دو نظریه دیگر (نظریات انتقادی و سازه‌انگاران) را نیز به این مفهوم یافته، آن‌ها را مورد ارزیابی و شناخت قرار دهد. این تلاش نهایتاً خواننده را به این حقیقت رهنمون می‌سازد که در حال حاضر مفهوم قدرت نرم، منابع و ابزارهای آن، از سوی سه مکتب مهم فکری در روابط بین‌الملل که در حال حاضر نیز مطرح می‌باشند، پشتیبانی نظری می‌شود^۱ و در نتیجه می‌بایست تلاش بیشتری را برای فهم و درک موقعیت و آینده کارکرد و اثرگذاری این مفهوم مد نظر قرار داد.

در این راستا، ابتدا قدرت نرم یک معرفی اجمالی گردیده و بعد به بررسی کوتاه و اجمالی از مفروضه‌های اصلی هر یک از این سه نظریه پرداخته و سپس هم‌خوانی این مفروضات با مفهوم قدرت نرم مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تعریف مفاهیم

قدرت چیست؟

به طور کلی، قدرت به معنی توانایی نفوذ در رفتار دیگران برای گرفتن نتیجه مطلوب است. راه‌های متعددی برای این تأثیرگذاری چون تهدید، متقاعدکردن از طریق پرداخت مالی یا جذب دیگران و همکاری با آن‌ها وجود دارد. گاهی می‌توان بدون دستور دادن بر رفتار دیگران تأثیر گذاشت. اگر بتوانید این باور را القا کنید که اهداف‌تان مشروع است، می‌توانید بدون استفاده از تهدید به هدف‌تان برسید. مثلاً کاتولیک‌ها نه به خاطر تهدید بلکه به خاطر احترام به پاپ، تعلیمات او را عمل می‌کنند.

سیاستمداران و مردم عادی، اغلب قدرت را به عنوان توانایی نفوذ بر نتیجه کار معنی می‌کنند. کسی که اقتدار، ثروت یا شخصیت جذابی دارد، قدرتمند خوانده می‌شود. براساس این تعریف، در سیاست بین‌الملل، کشوری را قدرتمند می‌دانند که

۱. لازم به ذکر است باید توجه داشت که خاستگاه اصلی مفهوم قدرت نرم در بستر لیبرالیستی صورت گرفته و یافتن ردپایی از آن در نظریات انتقادی و یا سازه‌انگاران، تنها به جهت یافتن تشابهات میان مفروضات اصلی این تئوری‌ها با مفهوم قدرت نرم است، و گرنه عبارت قدرت نرم در هیچ‌یک از متون کلاسیک و غیرکلاسیک نظریه‌پردازان انتقادی یا سازه‌انگار مورد استفاده نبوده است.

جمعیت زیاد، خاک گسترده، منابع طبیعی فراوان، قدرت اقتصادی، نیروی نظامی و ثبات اجتماعی دارد. برتری تعریف دوم این است که قدرت را مشخص تر و قابل اندازه‌گیری و پیش‌بینی می‌کند. در این معنا، قدرت به معنای داشتن کارت‌های برنده در یک بازی است (Nye, 2004: 6). هنگامی که قدرت، مترادف منابعی که آن را تولید می‌کنند، تعریف شود، در تقابل با این دیدگاه‌هاست. دسته‌ای که بیشترین قدرت را در اختیار دارند، همواره به آنچه مد نظر دارند؛ دست نخواهند یافت. برای مثال در مورد منابع، ایالات متحده تنها ابر قدرت جهان در سال ۲۰۰۱ محسوب می‌شد، اما نتوانست از فاجعه ۱۱ سپتامبر جلوگیری کند. تبدیل منابع به قدرتی واقعی به شکلی که بتوان نتیجه دل‌خواه را از آن گرفت، نیاز به راهبردهایی درست و حاکمیتی قدرتمند دارد. از آنجا که راهبردها عموماً ناکافی و حاکمان، اغلب از قضاوت مناسبی برخوردار نیستند، شاهد هیتلردر ۱۹۴۱ و صدام دهه نود هستیم.

سنجش قدرت براساس منابع، اگرچه ناقص اما دستاوردی مفید است. منابع قدرت بدون شناخت زمینه و شرایط موجود، قابل ارزیابی نیستند. در بعضی مواقع، آن‌هایی که مدیریت نیرو و یا سرمایه‌ای را در اختیار دارند، قدرتمندترین افراد محسوب نمی‌شوند. درک این نکته که کدام منبع بهترین پایه را برای رفتار قدرت در زمینه‌ای به‌خصوص تأمین می‌کند، حائز اهمیت است. به‌عنوان نمونه، نفت تا پیش از انقلاب صنعتی و اورانیوم تا پیش از دوره معاصر، منابع تعیین‌کننده‌ای به‌شمار نمی‌آمدند.

اما از جهت ساختاری، بُعد ساختاری قدرت عبارت است، از توانایی کسب نتایج مطلوب، بدون مجبور کردن مردم به تغییر رفتارهای‌شان از طریق تهدید یا تطمیع (نای، ۱۳۸۲: ۵۸). امروزه در بین دموکراسی‌های پیشرفته (کشورهای دارای حکومت آزاد)، قدرت کمتر از روی اجبار و غیر ملموس‌تر از گذشته است (همان: ۷۸). مهم‌تر از آن، انقلاب اطلاعات در حال ایجاد جوامع در شبکه‌های مجازی است که باعث حذف مرزهای ملی می‌شود. قدرت نرم که اهمیت آن در عصر ارتباطات افزایش یافته است، منحصراً نتیجه اقدام رسمی حکومت نیست، بلکه تا اندازه‌ای هم محصول فرعی جامعه و اقتصاد است (همان: ۸۰).

قدرت ملی

در مورد قدرت ملی به‌عنوان اجزای مفهومی امنیت ملی، نظرات مختلفی ابراز شده است و اندیشمندان به تقسیم‌بندی و ارائه نظر پیرامون آن پرداخته‌اند. به‌عنوان مثال؛ یکی از دانشمندان آلمانی به‌نام فیشر (Fisher)، پیش از جنگ جهانی دوم، عناصر قدرت یک کشور را به‌سه دسته تقسیم کرد:

۱. عوامل سیاسی و جغرافیایی. مانند موقعیت جغرافیایی، گستردگی سرزمین، میزان جمعیت، مهارت در برپاکردن تشکیلات سیاسی، ژرفای فرهنگی، چگونگی مرزها و نحوه روابط با کشورهای همسایه؛

۲. عوامل اقتصادی. چون حاصل‌خیزی زمین، سرشاری منابع معدنی، برخورداری از شالوده صنعتی و پیشرفت فنی، رونق داد و ستد بازرگانی و استواری بنیه مالی؛

۳. عوامل روانی. از قبیل استعداد نوآوری و اختراع، پشتکار، انعطاف‌پذیری، بردباری و قابلیت تحمل مشکلات، روحیه عمومی مردم (عامری، ۱۳۷۶: ۱ - ۳۵۰).

ارگانسکی (Organski) نیز عوامل اصلی قدرت ملی را در سه عنصر جمعیت، کفایت سیاسی دولت و توسعه اقتصادی خلاصه می‌کرد. از نظر او، از میان این سه عنصر، دو عنصر اول در نهایت در میزان تولید ناخالص ملی که خود بازتابی از میزان توسعه اقتصادی است، تجلی می‌یابد. از این رو او میزان تولید ناخالص ملی را مهم‌ترین شاخص اندازه‌گیری قدرت ملی تلقی کرده و بر این اساس، قدرت ملی کشورهای مختلف را اندازه‌گیری کرده و با یکدیگر مقایسه می‌کند. مورگنتا (Morgenthau) نیز جغرافیا، جمعیت، ظرفیت صنعتی، منابع طبیعی، خصوصیات ملی، روحیه ملی، آمادگی نظامی و کفایت دیپلماسی را عناصر اصلی تعیین‌کننده قدرت ملی کشورها می‌داند (مورگنتا، ۱۳۸۴: ۲۵۳ - ۱۹۷).

قدرت نرم

قدرت نرم مفهوم جدیدی است که در دهه اخیر مطرح شده است و برخلاف قدرت سخت، به‌این معنا است که مخاطب نه از روی جبر و اکراه، بلکه از سر رضامندی به خواسته طرف مقابل تن می‌دهد. در سطح کلان‌تر و در عرصه روابط بین‌الملل، می‌توان

گفت قدرت نرم «جلب مردم به جای اجبار بر آنهاست». بنابراین، قدرت نرم در برابر قدرت سخت، معنا پیدا می‌کند. تأکید بر قدرت نرم با پیدایش و پرورش آن دسته از نظریه‌های روابط بین‌الملل که از نظریه‌های کلاسیک این حوزه فاصله می‌گرفتند، همراه شد. نظریه‌های نواقع‌گرا بر قابلیت‌های قدرت سخت دولت‌ها، به‌ویژه توان نظامی و رشد اقتصادی آن‌ها تأکید دارند. در مقابل این نظریات، نظریه‌های نهادگرای لیبرال بر جنبه‌های قدرت نرم شامل جاذبه فرهنگی، ایدئولوژی و نهادهای بین‌المللی به‌عنوان منابع اصلی تأکید کرده‌اند.

نای، قدرت نرم را بخش مهمی از منابع قدرت ملی تلقی می‌کند و بر ضرورت بهره‌گیری از آن در سیاست خارجی آمریکا، اصرار دارد. او نظریه خود را در سال ۱۹۹۰ در کتابی با عنوان ماهیت متغیر قدرت آمریکا (*The Changing Nature Of American Power*) مطرح کرد و در آثار متعدد بعدی با تفصیل بیشتری آن را مورد پردازش و تحلیل قرار داد.

نای، بر این باور است که: «قدرت نرم نه زور است و نه پول». در قدرت نرم، روی ذهنیت‌ها سرمایه‌گذاری می‌شود. در این نوع قدرت، از جذابیت برای ایجاد اشتراک بین ارزش‌ها و از الزام به همکاری در راستای رسیدن به همه خواست‌ها استفاده می‌شود. قدرت نرم، تبلیغات سیاسی نیست، بلکه مباحث عقلانی و ارزش‌های عمومی را شامل می‌شود و هدف اولیه قدرت نرم، تأثیرگذاری بر افکار عمومی در خارج و داخل کشورها است. به عبارت دیگر قدرت نرم، به آن دسته از قابلیت‌ها و توانایی‌های کشور گفته می‌شود که با به‌کارگیری از ابزارهای چون فرهنگ و یا ارزش‌های اخلاقی به صورت غیر مستقیم بر منافع یا رفتار دیگر کشورها اثر می‌گذارد. نای منابع قدرت نرم را در ایدئولوژی، فرهنگ جاذب، وابستگی متقابل و ارتباطات می‌داند (Nye, 1990: 11). آن‌گاه به‌عنوان نمونه می‌گوید: «عقیده‌ها و ارزش‌های آمریکایی از طریق دانشجویانی که همه‌ساله فارغ‌التحصیل می‌شوند و به کشورهایشان باز می‌گردند، صادر می‌شود. اغلب رهبران چینی پسر یا دختری دارند که تحصیل کرده آمریکاست. تماس‌های فرهنگی عالی، اغلب برای ایالات متحده در طول جنگ سرد، قدرت نرم به‌وجود آورد» (Nye, 2004: 54).

به این ترتیب، می‌توان دریافت که تفاوت‌های بنیادینی میان وجوه سخت و نرم قدرت وجود دارد. این تفاوت‌ها عبارت‌اند از:

۱. حوزه قدرت نرم، حوزه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است در حالی که، حوزه قدرت سخت امنیتی - نظامی می‌باشد.

۲. اعمال قدرت نرم پیچیده و محصول پردازش ذهنی نخبگان است در حالی که، اعمال قدرت سخت عینی، واقعی و محسوس است و می‌توان آن را با ارائه برخی از معیارها، اندازه‌گیری کرد.

۳. روش اعمال قدرت سخت استفاده از زور و اجبار است در حالی که در قدرت نرم، از روش القا و اقناع بهره‌گیری می‌شود.

۴. هدف در اعمال قدرت سخت، تخریب و حذف فیزیکی حریف و تصرف و اشغال سرزمین است. در حالی که در چشم‌انداز اعمال قدرت نرم، هدف تأثیرگذاری بر انتخاب‌ها، فرایند تصمیم‌گیری و الگوهای رفتاری حریف و در نهایت سلب هویت‌های فرهنگی است.

۵. مفهوم امنیت در رهیافت‌های نرم‌افزارانه شامل امنیت ارزش‌ها و هویت‌های اجتماعی است در حالی که این مفهوم در رهیافت‌های سخت‌افزارانه به معنای نبود تهدید خارجی تلقی می‌شود.

۶. کاربرد قدرت سخت، محسوس و همراه با عکس‌العمل و برانگیختن است. در حالی که کاربرد قدرت نرم به دلیل ماهیت غیرعینی و محسوس آن، عمدتاً فاقد عکس‌العمل است.

۷. مرجع امنیت در حوزه قدرت سخت دولت‌ها هستند در حالی که، مرجع امنیت در قدرت نرم محیط فروملی و فراملی (هویت‌های فروملی و جهانی) است.

۸. کاربرد قدرت سخت در رویکرد امنیتی جدید عمدتاً مترادف با فروپاشی نظام‌های سیاسی - امنیتی مخالف یا معارض است، در حالی که کاربرد قدرت نرم در رویکردهای امنیتی جدید برضد نظام‌های سیاسی مخالف یا معارض، مترادف با

فرهنگ‌سازی و نهادسازی در چارچوب اندیشه و الگوهای رفتاری نظام‌های لیبرال و دموکراسی تلقی می‌شود.

۹. منابع قدرت نرم (همچون فرهنگ، ایدئولوژی، عقاید و هویت تاریخی و...) می‌تواند در مکاتب مختلفی وجود داشته باشد، اما آنچه مهم است ابراز و کاربست صحیح و شایسته منابع قدرت نرم است که به‌نظر می‌رسد هر کشوری قادر به انجام آن نیست. به‌عنوان نمونه می‌توان به‌استفاده نامناسب شوروی از آرمان و ایدئولوژی مارکسیستی در خلال دوران جنگ سرد یاد کرد. شوروی که مجهز به منابع قدرت سخت بود و کشورهای بلوک شرق را کاملاً در زیر کنترل خود داشت، نتوانست سلطه خود را مشروع جلوه داده و از مداخله نظامی و مراقبت اطلاعاتی در کشورهای اقمار خود اجتناب کند. بنابراین، این‌گونه نیست که هر کشور دارنده قدرت سخت در اعمال قدرت نرم نیز موفق عمل کند.

نظریات روابط و قدرت نرم

۱. نظریه لیبرالیسم و بحث قدرت نرم

اگرچه رئالیسم نظریه غالب روابط بین‌الملل در نظر گرفته می‌شود، اما لیبرالیسم نیز مدعی است که گزینه تاریخی دیگری محسوب می‌شود. رئالیسم بیش از آنکه مانند یکی از احزاب سیاسی باشد، به‌صورت "طبیعی" حزب طرف‌دار دولت، ولی لیبرالیسم رهبر گروه مخالف است که عملکرد عمده آن ایجاد دردسر و مزاحمت برای سیاستمداران و قدرتمداران به‌خاطر بدبینی بی‌رحمانه آن‌ها است. لیبرالیسم مانند احزاب تاریخی "مخالف" گاهی به‌خاطر ارائه عقاید و ارزش‌های مناسب در زمینه روابط بین‌الملل، در وضعیت برتر قرار گرفته است. تفکر لیبرالیسم در قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی اول، در برخی از کشورهای غربی بر نخبگان سیاست‌گذار و افکار عمومی تأثیر گذاشته است و در رشته روابط بین‌الملل در دانشگاه‌ها از این دوره با عنوان ایدئالیسم یاد می‌شود. با شکل‌گیری سازمان ملل متحد، شاهد احیای کوتاه‌مدت عقاید لیبرال در پایان جنگ جهانی دوم بوده‌ایم؛ با این حال این بارقه امید با بازگشت

«سیاست قدرت» در دوره جنگ سرد به خاموشی گرایید. در پایان جنگ سرد نیز شاهد احیای لیبرالیسم بوده‌ایم زیرا سران کشورهای غربی «نظم نوین جهانی» را اعلام کردند و روشنفکران لیبرال، توجیه‌های نظری برای برتری ذاتی لیبرالیسم بر ایدئولوژی‌های دیگر ارائه کردند.

یکی از مشهورترین نظریه‌پردازان معاصر این حوزه یعنی استنلی هافمن (Stanley Hoffmann) در یکی از نوشته‌های بسیار جالب خود بیان کرده که «مسائل بین‌المللی، کیفی برای لیبرالیسم بوده است». هافمن این‌گونه ادامه می‌دهد که «جوهر لیبرالیسم خویشتن‌داری، میانه‌روی، مصالحه و صلح است»، در حالی که «جوهر سیاست بین‌الملل کاملاً عکس است: در بهترین حالت، صلح ناپایدار و یا وضعیت جنگ حاکم است» (Hoffmann, 1987: 396). این وضعیت برای رئالیست‌ها به هیچ وجه عجیب نیست و معتقدند در جایی که قدرت مشترک وجود ندارد هیچ‌گونه پیشرفت، قانون و عدالتی نمی‌تواند برقرار شود. این حقیقت که سیاست بین‌الملل از لحاظ تاریخی به عقاید لیبرالی روی خوش نشان نداده است، نباید این‌گونه تفسیر شود که لیبرال‌ها در مقابل منطق سیاست قدرت عقب نشسته‌اند. لیبرال‌ها معتقدند که خود سیاست قدرت حاصل عقاید است و باید توجه داشت که عقاید قابل تغییرند. بنابراین، حتی اگر جهان تا امروز جایی برای لیبرالیسم در نظر نگرفته است، بدان معنی نیست که جهان نمی‌تواند نظم جهانی لیبرال را پذیرا باشد. به این ترتیب جای تعجب نیست که لیبرالیسم در ادبیات روابط بین‌الملل «سنت خوش‌بینی» توصیف شده است. نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در نگرش لیبرالی، انسان‌ها موجودات شریر و پلیدی نیستند، بنابراین دولت مقتدر اساساً با تعالی شهروندان در تعارض است. انسان‌ها موجوداتی شریف و مسالمت‌جو هستند و سیاست خارجی بازتاب استانداردهای اخلاقی شهروندان است و دولت‌ها حتی اگر بتوانند هم، حق ندارند اخلاق ویژه‌ای برای خود تعریف کنند چون اخلاق دولت بازتاب و حاصل جمع اخلاق شهروندان است. بر این اساس در نگرش لیبرالی، انسان‌ها در جست‌وجوی صلح هستند، پس دولت‌ها، یعنی نماینده شهروندان هم، محدود و خیرخواه هستند، در نتیجه محیط بین‌المللی هم، که متشکل از نمایندگان

ملت‌ها است، قانون‌پذیر و هنجارگراست. این نگرش کاملاً عکس نگرش رئالیستی است که انسان‌ها را گرگ همدیگر و نظام بین‌الملل را مبتنی بر قانون جنگل می‌شمرد. لیبرال‌ها بر خلاف رئالیست‌ها، که غالباً در اندیشه بقا، مبارزه و امنیت ملی هستند، عمدتاً بر مسائل مربوط به اقتصاد سیاسی تأکید می‌نمایند و معتقدند از طریق وابستگی متقابل فزاینده و همکاری در سطح بین‌الملل می‌توان صلحی دائمی برقرار کرد و از مناسبات خصومت‌آمیز رهایی یافت.

در مجموع، در حالی که اعتقاد به امکان پیشرفت، یکی از مشخصه‌های رویکرد لیبرالی به سیاست محسوب می‌شود، قضایای کلی دیگری نیز وجود دارد که گرایش‌های مختلف لیبرالیسم را به یکدیگر پیوند می‌دهد. شاید مناسب‌ترین شیوه برای شروع این بحث، ارائه تعریفی سه بُعدی باشد. لیبرالیسم ایدئولوژی‌ای است که دغدغه اصلی آن آزادی افراد است؛ لیبرال‌ها تاسیس دولت را عامل ضروری برای حفظ آزادی در مقابل تهدید دیگر افراد یا دیگر دولت‌ها می‌دانند؛ دولت باید همواره تابع اراده جمعی باشد و نه حاکم بر آن و نهادهای دموکراتیک ابزاری برای تضمین این مسئله هستند. در اینجا باید توجه داشت که لیبرالیسم اساساً نظریه‌ای درباره دولت است و به دنبال وفق دادن بین نظم (امنیت) و عدالت (برابری) در جامعه است.

به‌هرحال، با وجود اینکه لیبرالیسم در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ با انتقادات زیادی روبه‌رو شد و با عنوان "آرمان‌گرایی" و "ایدئالیسم" تقریباً به‌حاشیه رشته رانده شد، اما توانست در اشکال نوینی بارها و بارها به شکل جدیدی در درون رشته احیا شود و سنت واقع‌گرایی را به‌چالش کشد.

مهم‌ترین وجه معرف نظریه‌های لیبرال، باور به امکان تحول در روابط بین‌الملل به‌شکل همکاری، کاهش تعارضات، و نهایتاً نیل به صلح جهانی است. استین و پتیفورد بر آن هستند که لیبرالیسم مبتنی بر این مفروضه‌هاست:

۱. لیبرال‌ها معتقدند همه انسان‌ها موجوداتی عقلانی‌اند. عقلانیت را می‌توان به دو شکل

به‌کار برد:

الف. به شکل ابزاری به‌عنوان توانایی شکل دادن و تعقیب "منافع"؛

ب. توان فهم اصول اخلاقی و زندگی براساس حکومت قانون.

۲. لیبرال‌ها به آزادی فردی بیش از هر چیز بها می‌دهند.

۳. لیبرالیسم برداشتی مثبت یا متریقی از سرشت بشر دارد. لیبرال‌ها معتقدند می‌توان به تغییراتی در روابط بین‌الملل دست یافت.

۴. لیبرال‌ها بر امکانات کارگزاری انسانی برای تأثیر بر تغییر تأکید می‌کنند.

۵. لیبرالیسم به طرق متمایزی تفکیک میان قلمرو داخلی و بین‌المللی را به چالش می‌کشد:

الف. لیبرالیسم آموزه‌ای عام‌گراست و بنابراین متعهد به اجتماع جهان‌شمول بشری است

که فراتر از احساس یگانگی با اجتماع دولت - ملت و عضویت در آن است؛

ب. مفاهیم لیبرالی و وابستگی متقابل و جامعه جهانی حاکی از آن است که در جهان معاصر مرزهای میان دولت‌ها به شکلی فزاینده نفوذپذیر می‌شوند.

اما می‌توان گفت که لیبرالیسم نیز مانند سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل با تقریرات

و در قالب‌های متعددی عرضه شده و نباید برداشتی یکپارچه‌انگارانه از آن داشت و همه نظریه‌ها را یکسان دانست.

در اینجا ما براساس کانون‌های توجه نظریه‌های لیبرال، یعنی آنچه شالوده اصلی

تغییر و / یا نیل به صلح (یا کاهش تعارضات و رسیدن به جهانی امن‌تر) می‌دانند، چهار

محور اصلی بحث آن‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم: صلح دموکراتیک، با تأکید بر لزوم

تغییر در ساختار سیاسی جوامع برای رسیدن به صلح؛ فرامی‌گرایی با تأکید بر ظهور

کنش‌گران جدید در عرصه بین‌الملل و به تبع آن تغییر در سیاست بین‌الملل؛ تأکید بر

نقش تجارت و ارتباطات در کاهش جنگ‌ها و ایجاد صلح؛ و نهادگرایی با تأکید بر

نقش نهادهای بین‌المللی برای رسیدن به تحولات معنادار در سطح بین‌المللی.

البته باید توجه داشت که هر چهار استدلال یا برخی از آن‌ها می‌توانند با هم ترکیب

شوند و یک نظریه لیبرال، شامل این عناصر را شکل دهند و عملاً نیز در اکثر نظریه‌ها

توجه به این ابعاد کم‌وبیش دیده می‌شود. اما در اینجا برای سهولت تحلیلی بحث آن‌ها

را از هم متمایز می‌سازیم.

در این میان، تأکید بر نقش وابستگی متقابل در تقویت ابزارهای مؤثر قدرت نرم حایز اهمیت است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۸-۲۶).

۱.۱. هم‌خوانی نظریه لیبرالیستی وابستگی متقابل و مؤلفه‌های قدرت نرم

از اواخر دهه ۱۹۶۰ و در دهه ۱۹۷۰ در ویژگی‌های اصلی نظام بین‌المللی تغییراتی ایجاد شد که شاخصه آن عبارت بود از پیچیدگی و روابط متعدد و متداخل کشاکش و همکاری. اتحادیه‌های جنگ سرد بر اثر تنش‌زدایی کم‌رنگ شدند و مسائل جدیدی خصوصاً مسائل اقتصادی، سیاسی شدند. برخلاف دهه پنجاه که گزینش‌های سیاست خارجی محدود و نتایج آن روشن بود. در این دوران راه‌ها متعددتر شده و گزینش دشوارتر شد، و حکومت‌ها آسیب‌پذیری ناشی از تعدد راه‌های بدیل و عدم وضوح پیامدهای آن را احساس می‌کردند. خطر بروز جنگ هسته‌ای بین ابرقدرت‌ها، تحولات انقلابی در ارتباطات، حجم عظیم مبادلات مهم اقتصادی، سیاسی شدن مسائل اقتصادی، و اهمیت فزاینده آلودگی‌های زیستی و خطرات آن برای تمامی جوامع، کم‌وبیش ابزار نظری نوینی را برای درک روابط بین‌الملل طلب می‌کردند. در چنین فضایی، به‌نظر برخی از دانشمندان روابط بین‌الملل، مفروضات نظریه واقع‌گرایانه روابط بین‌الملل قادر به تبیین همه مسائل بین‌المللی نبودند و لازم شد نظریه جدیدی در باب مسائل بین‌المللی مطرح شود که بتواند با پیوند دادن سیاست و اقتصاد، که در اصول علمای سنتی روابط بین‌الملل کاملاً جدا بوده‌اند، مدل جدیدی در کنار مدل واقع‌گرایانه روابط بین‌الملل مطرح کند.

در این راستا اشخاصی چون ادوارد مورس (Edward Morse) در کتاب‌ها و مقالاتش در باب وابستگی متقابل، رابرت کوهن، و جوزف نای در کتاب *قدرت و وابستگی متقابل* (Power and Interdependence)، و ریچارد کوپر (Richard N. Cooper) در مقالاتش در باب وابستگی متقابل اقتصادی، در جهت ارائه نظریه نوینی در باب مسائل بین‌المللی، تلاش کردند که بتوانند آسیب‌پذیری دولت‌ها و جوامع دنیا را در برابر حوادث و جریاناتی که در قلمرو دیگر کشورها رخ می‌دهند و تأثیر آن بر روابط بین‌الملل را نشان دهند.

- با ذکر این مقدمه، می‌توان مهم‌ترین بحث‌های نظریه وابستگی متقابل را در قالب گزاره‌ها و قضایای ذیل خلاصه کرد:
۱. هر چه تعداد کانال‌های ارتباطی بیشتر می‌شود، دولت‌ها نقش نسبتاً انحصاری خود را در روابط بین‌الملل از دست می‌دهند. بدین ترتیب، نظریه وابستگی متقابل «فرضیه‌های مرکزی و پارامتری مبتنی بر مرکزیت دولت را کنار می‌گذارد».
 ۲. هر چه تعداد کانال‌های ارتباطی بیشتر باشد، دولت‌ها بیشتر آزادی عمل خود را از دست خواهند داد.
 ۳. کانال‌های متعدد ارتباط میان جوامع، تمایز سنتی میان سیاست داخلی و بین‌المللی را کم‌رنگ می‌کند.
 ۴. اگر کانال‌های متعددی میان جوامع وجود داشته باشد، از میزان خشونت در روابط جوامع کاسته می‌شود.
 ۵. اگر سلسله مراتب روشنی در موضوعات دستور کار بین‌المللی وجود نداشته باشد، ترتیب موضوعات براساس مسائل بین‌المللی و داخلی ناشی از رشد اقتصادی و وابستگی متقابل حساسیت تعیین می‌شود.
 ۶. اگر سلسله مراتب روشنی در دستور کار بین‌المللی وجود نداشته باشد، اهداف دولت‌ها تنوع پیدا می‌کند، یعنی دیگر هدف فائده دولت‌ها امنیت نظامی نیست و اهدافی چون اهداف اقتصادی و رفاهی (یعنی مسائل مربوط به حوزه سیاست ملایم) برای دولت‌ها اهمیت می‌یابد.
 ۷. اگر مسائل بین‌المللی در حوزه سیاست ملایم باشد، بازی‌های غالب در روابط بین‌المللی از نوع «حاصل جمع متغیر» خواهد بود، نه «حاصل جمع صفر»^۱.
 ۸. الف. اگر مسائل سیاست ملایم در دستور کار بین‌المللی تفوق یابد، مفهوم بحران به معنای سنتی آن نقش رو به افولی در عرصه بین‌الملل می‌یابد.

۱. در بازی‌های حاصل جمع متغیر هر دو طرف ممکن است زیان کنند، هر دو (به میزان برابر یا نابرابر) سود ببرند. یا یکی سود ببرد و دیگری زیان کند. در بازی‌های حاصل جمع صفر، هر قدر یک طرف سود کند، دیگری زیان می‌کند.

ب. اگر مسائل سیاست ملایم در دستور کار بین‌المللی تفوق یابد، این مسائل باعث بروز بحران می‌شوند.

۹. اگر زور در روابط بین‌الملل غیرمؤثر شود، منازعات از شکل جنگ به اشکال دیگری تبدیل می‌شود.

۱۰. اگر زور در روابط بین‌الملل غیرمؤثر شود، تکیه بر مسائل خاص به‌عنوان ابزار گسترش قدرت چانه‌زنی، برای دولت‌های بزرگ‌تر دشوار می‌گردد.

۱۱. اگر وابستگی متقابل نامتقارن باشد، دولتی که کمتر وابسته است از عدم تقارن برای گسترش قدرت چانه‌زنی خود استفاده می‌کند.

۱۲. وابستگی متقابل میزان بالایی از عمل متقابل را سرعت می‌بخشد، در نتیجه اعمال قدرت از روابط حذف می‌شود. در چنین شرایطی، شاخصه روابط بین‌الملل همکاری و اجماع است (همان: ۵۳-۴۶).

لذا در یک جمع‌بندی می‌توان گفت نظریه وابستگی متقابل، با کنار نهادن تفکر غالب رئالیستی که دولت‌محور بوده، و با گسترش ابزارهای ممکن برای چانه‌زنی، نگاه خشک بازی با حاصل جمع صفر را کنار نهاده تلاش می‌کند تا راه‌های کاهش اعمال خشونت در جامعه بین‌الملل را به‌تصویر بکشد. با این نگاه، مفهوم بنیادین قدرت نرم یعنی "جذب" و مؤلفه‌هایی از آن هم‌چون دیپلماسی عمومی، گسترش فرهنگ، تمرکز بر اقتصاد و سایر مؤلفه‌های دیگر، امکان عرض‌اندام را پیدا می‌کنند. به‌همین دلیل است که می‌توان گفت نظریه‌پردازان دیدگاه‌های لیبرال، خودآگاه یا ناخودآگاه، کارایی قدرت نرم را در صحنه روابط بین‌المللی مورد توجه و تأکید قرار داده‌اند.

تأمل در خصایص مفهومی لیبرالیسم نشان می‌دهد که این نگرش منبع فکری مهمی برای قدرت نرم تدارک دیده است. اما به‌رغم نزدیکی مفهومی بین فهم لیبرالی و قدرت نرم، نمی‌توان آن‌ها را دو مؤلفه مستقل - وابسته فرض کرد، برای اینکه قدرت نرم صرفاً منبعث از نگرش لیبرالی نیست. جفری کمپ طی مقاله‌ای ضمن تحلیل معنای قدرت نرم، تحرکات ایران در عراق و لبنان را به قابلیت و قدرت نرم ایران در این دو

کشور نسبت داده است. این در حالی است که پارادایم حکومتی ایران، لیبرالیسم نیست. بنابراین نمی‌توان گفت که قدرت نرم مختص کشورهای است که مشرب لیبرالی دارند. با نگاهی مجدداً لیبرالیستی، می‌توان اذعان کرد که پیوستگی و وابستگی متقابل اقتصادی بین دولت‌های بزرگ دنیا نیز در توجه به قدرت نرم مؤثر بوده است. این وابستگی با تحولات مربوط به نقل و انتقالات و ارتباطات، بسیار روزافزون شده است. ابزارهای جدید اطلاع‌رسانی از قبیل فیبر نوری، ماهواره و اینترنت، انقلابی در بازارهای دنیا به وجود آورده است. افزایش میزان سرمایه‌گذاری کشورها، به‌خصوص سرمایه‌گذاری متقابل کشورهای پیشرفته صنعتی و نیز جهش در اقلام و ارزش کالاهای صادراتی، دنیا را به دهکده‌ای کوچک تبدیل کرده و استفاده از قدرت نظامی را دشوار یا در بسیاری از موارد غیرممکن ساخته است. علاوه بر این، نوسازی، شهرنشینی و رونق ارتباط در کشورهای جهان سوم، قدرت دولت‌های حاکم بر این کشورها را به شدت محدود ساخته است. به گفته جوزف نای «قدرت‌های بزرگ قرن ۱۹ می‌توانستند با گسیل ارتش خود به کشورهای هدف، سلطه خود را برقرار و بر میزان قدرت خود بیفزایند، حتی در سال ۱۹۵۳ آمریکا با یک عملیات نظامی شاه ایران را از سرنگونی نجات و او را دوباره صاحب تاج و تخت کرد، آیا آمریکا در سال ۱۹۷۹ هم می‌توانست چنین کاری را انجام دهد؟ آیا آمریکا امروز هم می‌تواند وارد ویتنام شود؟» (Nye, 2002 : 70) وی در پاسخ به این پرسش تصریح می‌کند که افزایش تصاعدی بسیج اجتماعی و رشد حس ملی‌گرایی و نیز دسترسی گروه‌های غیردولتی به ابزارهای بازدارنده، حضور اشغال‌گرانه در کشور خارجی را بسیار پرهزینه کرده است. اگر به این موارد، دسترسی کشورهای جهان سوم به سلاح‌های کشتار جمعی (میکروبی، اتمی و شیمیایی) را اضافه کنیم، آن‌گاه کاربرد قدرت سخت، دشواری خود را بیشتر نمایان می‌سازد. او می‌گوید: «در سال ۲۰۰۵ حدود ۲۰ کشور قادر بودند سلاح شیمیایی تولید و حتی صادر کنند، این در حالی است که در سال ۲۰۰۰ تعداد این قبیل کشورها به ۱۵ مورد هم نمی‌رسید» (Nye, 2004b : 67). با این روند می‌توان پیش‌بینی کرد که توان بازدارندگی کشورهای جهان سوم زیاده‌تر و به همان اندازه استفاده از قدرت سخت دشوارتر می‌شود.

تحول ماهیت مسئله بین‌المللی و دگرگونی منطق بازی و سیستم تمهید ائتلاف و تشخیص دشمن از جمله موارد دیگری است که کاربرد قدرت سخت را دشوار و توجه به قدرت نرم را ضروری ساخته است. پدیداری عوارضی چون باران‌های اسیدی، گرم شدن زمین، شیوع بیماری‌های واگیردار مانند ایدز، تجارت مواد مخدر، تروریسم و جنایات سازمان‌یافته و قاچاق انسان مواردی نیستند که یک دولت توان مقابله با آن‌ها را داشته باشد. امروزه دیگر نمی‌توان همه مسائل را در قالب ملی تعریف و تدبیر کرد، همان‌گونه که در حادثه چرنوبیل دیده شده، مسائل داخلی کشورها هم عواقب و الزامات فراملی دارند (Rosenau, Czempiel, 1992: 104). این مسائل، همان استناداتی هستند که نظریه پردازان لیبرال از آن‌ها سود جسته، روابط جهانی صرفاً مبتنی بر دولت‌گرایی، خودیاری و بقا که بدون توجه به قدرت نرم و بر اساس نفع شخصی استوار شده باشد را نمی‌پذیرند و واقعی نمی‌شمارند.

واپسین خصیصه نگرش لیبرالی این است که نیات و برداشت‌ها (Intention & Perception) بسیار بیشتر از توانایی اهمیت دارند. آنچه مناسبات دولت‌ها و ملت‌ها را تنظیم می‌کند نه توانایی‌های عینی که برداشت‌های ذهنی و نیات آن‌هاست. بر این اساس لیبرال‌ها برای فعالیت نهادهای بین‌المللی، مبادلات فکری و به‌طور کلی ماهیت بین‌ذهنی واقعیات، ارزش زیادی قائل هستند.

۲. نظریه انتقادی و بحث قدرت نرم

نظریه انتقادی از پیشینه فکری طولانی برخوردار است و از اندیشه مارکسیسم نشئت گرفته است. سابقه آن به اواخر دهه ۱۹۲۰ بازمی‌گردد و در واقع محصول مکتب فرانکفورت (Frankfurt School) است. این نظریه هم‌پوشانی‌هایی با مارکسیسم دارد ولی فقط با آغاز دهه ۱۹۸۰ به نظریه‌ای تأثیرگذار در عرصه تئوری‌های بین‌الملل تبدیل شد. چهره‌های اصلی این رویکرد یورگن هابرماس (Jurgen Habermas)، اندرو لینکلتر (Andrew Linklater) و رابرت کاکس (Robert Cox) هستند.

برخی از کارشناسان همچون هافمن معتقدند این رویکرد نخستین بار و به‌صورت کامل به وسیله ماکس هورکیمر (Max Hourkimer) در مقاله‌ای به سال ۱۹۳۷ تشریح

شد. هورکیمر قصد داشت جامعه را تغییر دهد و بر این اعتقاد بود نظریه‌هایی که قادر باشند این هدف را برآورده کنند، نمی‌توانند مانند نظریه‌های علوم طبیعی تدوین شوند. دانشمندان علوم اجتماعی نمی‌توانند همانند دانشمندان علوم طبیعی از موضوع مورد مطالعه مستقل بوده و نسبت به آن بی‌طرف باشند، زیرا جزیی از جامعه‌ای هستند که آن را مطالعه می‌کنند. هورکیمر که سهم عمده‌ای در اندیشیدن درباره علوم اجتماعی داشت، معتقد بود ارتباط نزدیکی بین دانش و قدرت وجود دارد. او بر این باور بود که در علوم اجتماعی، مهم‌ترین نیرو برای تغییر، نیروهای اجتماعی هستند و منطق "مستقل" امور را نمی‌توان مؤثر دانست. هورکیمر در این جا بین نظریه "سنتی" و "انتقادی" تفاوت قائل می‌شود. بر اساس نظریه سنتی جهان مجموعه‌ای از حقایق است که منتظر کشف شدن به وسیله دانش هستند. هدف هورکیمر در واقع کاربرد پوزیتیویسم در عرصه علوم اجتماعی است. وی معتقد بود، دیدگاه سنت‌گرایان درباره اینکه حقایق منتظر کشف شدن هستند، نادرست است زیرا این وضعیت را می‌توان مستقل از چارچوب اجتماعی که تصور در آن رخ می‌دهد، در نظر گرفت.

هورکیمر در مقابل، نظریه انتقادی را پیشنهاد کرد. به عقیده نظریه‌پردازان انتقادی، حقایق محصول قالب‌ها و چارچوب‌های اجتماعی و تاریخی هستند. اعتقاد به اینکه نظریه‌ها در این چارچوب‌ها شکل می‌گیرند، به نظریه‌پردازان انتقادی این امکان را می‌دهد تا درباره منافع هر یک از نظریه‌ها تأمل و اندیشه کنند. هدف اصلی نظریه انتقادی پیشبرد آزادی انسان است. این به آن معنی است که نظریه‌ای هنجارگراست و قصد دارد در مباحثات سیاسی ایفای نقش کند. این دیدگاه تقریباً مخالف عقیده‌ای است که به وسیله نظریه سنتی یا پوزیتیویسم ارائه شده است. زیرا در آن‌ها نظریه خنثی و بی‌طرف است و هدف اصلی آن کشف واقعیت‌ها و قواعد از پیش موجود در جهان مستقل خارج است. در دوره پس از جنگ جهانی دوم برجسته‌ترین نماینده نظریه انتقادی یورگن هابرماس بوده است که مهم‌ترین مدعای وی اندیشه "وضعیت کلامی آرمانی" (Ideal speech situation) است و بر اساس آن افراد برای دستیابی به اجماع عقلانی در مباحثات سیاسی، "توان ارتباطی" (Communicative)

(competence) خود را به‌منصه ظهور می‌رسانند. چنین وضعیتی سبب شکل‌گیری سیاست آزادی‌بخش می‌شود. این وضعیت اغلب با عنوان "اخلاق گفتمان" (Discourse ethics) شناخته می‌شود (بیلیس، اسمیت، ۱۳۸۸: ۲۸-۵۲۶).

در حقیقت، شهرت نظریه انتقادی به‌دلیل تأکید آن بر گفت‌وگو و گفتمان و نقش آن در شکل‌دادن به بنیان حقیقت، غیبت و اجماع است.

استین و پتيفرد به‌پنج مفروضه در نظریه انتقادی بین‌المللی اشاره می‌کنند:

۱. "سرشت بشر" چیزی ثابت یا جوهری نیست بلکه شرایط خاص اجتماعی در ادواری خاص به آن شکل می‌دهند.

۲. افراد (سوژه‌ها) را می‌توان در درون جمع‌های خاصی با منافع انضمامی خاصی طبقه‌بندی کرد.

۳. "فاکتی" در مورد جهان وجود ندارد؛ ارزش‌های ما تفاسیر و تبیین‌های ما را از جهان تحت تأثیر قرار می‌دهند.

۴. دانش، در نهایت در پیوند با علایق رهایی‌بخش انسان است.

۵. همه انسان‌ها، به‌رغم تفاوت‌های‌شان، علایق مشترکی در رهایی دارند. بنابراین، نظریه انتقادی یک آموزه جهانی است (Stean, Pettifor, 2001).

هابرماس بعدها انگاره کنش ارتباطی را مطرح کرد و در آن مناظره، گفتمان و گفت‌وگوی فارغ از سلطه و آسیب‌شناسی‌های زبانی را مدنظر قرار داد که معطوف به‌فهم و اجماع بین‌الذلهانی است؛ یعنی رویه‌ای که متناسب با سپهر عمومی است. او این شرایط را "وضعیت کلامی آرمانی" می‌نامد؛ وضعیتی که در آن اختلاف‌نظرها و تعارضات به شکلی عقلانی از طریق شیوه‌ای ارتباطی حل و فصل می‌شود که کاملاً رها از اجبار است و تنها نیروی استدلال برتر است که در آن غالب می‌شود. به‌نظر او، "زبان" ابزار لازم برای آفریدن اجماع و توافق میان سوژه‌های متکلم و کنش‌گر را فراهم می‌آورد. دو طرف گفت‌وگو بی‌تردید تجارب متفاوتی دارند و عقایدشان متفاوت و حتی متضاد است، اما باید قادر باشند از طریق "گفتمان" - یعنی شکل خاصی از تعامل که در آن کنش به‌حالت تعلیق درمی‌آید تا مفروضه‌ها و تعهدات پایه به شکل متقابل

مورد سؤال و تردید واقع شوند — این اختلافات را حل کنند. در این شرایط است که نیروی استدلال برتر غلبه می‌یابد. به این ترتیب، کنش ارتباطی کنشی معطوف به فهم است و نه موقعیت در مقابل دشمنی با منافع رقیب.

این ملاحظات به آنچه لینکلینر به عنوان برداشت رهایی‌بخش از سیاست جهانی ارائه می‌کند، شباهت دارد. چارچوب جدید او مبتنی است بر:

۱. بر ساختن نظامی جهانی و سیاسی که فراتر از دولت است و در کل سوژه‌ای انسانی است.
۲. افول منافع منفرد و رقابت‌هایی که گفته می‌شود دولت‌ها را حفظ می‌کند و مروج تعارض بین‌المللی و در نهایت جنگ است.
۳. ظهور و گسترش سخاوت بشری در ورای مرزهای دولتی و بسط آن به مردم در همه‌جا.
۴. در نتیجه شکل گرفتن اجتماعی مرکب از نوع بشر که کانون اصلی وفاداری همگان است (مشیرزاده، ۱۳۸۴ ب: ۶۰ - ۴۳).

هم‌خوانی نظریه انتقادی و مؤلفه‌های قدرت نرم

مشاهده می‌شود که برخی عناصر حیاتی در نظریه انتقادی، هم‌سوایی‌هایی با مؤلفه‌های قدرت نرم دارند. تأکید بسیار این دیدگاه بر روش گفت‌وگو، تداعی‌کننده مهم‌ترین ابزار در یکی از مؤلفه‌های اساسی قدرت نرم، یعنی "دیپلماسی عمومی" است. درحقیقت کشوری که می‌تواند از طریق مفاهیم، گفت‌وگو و دیالوگ، افکار عمومی کشور دیگر را به‌خود جذب کند، یکی از کارآمدترین ابزارهای اقتدار نرم را تصاحب کرده است. از سویی دیگر اعتقاد به کارآمدی تحرکات سایر بازیگران عرصه بین‌الملل و پرهیز از تفکر دولت محوری، عرصه اعمال و نفوذ کاربرد قدرت نرم را نیز گسترش می‌دهد.

با این حال، دیدگاه انتقادی کاملاً هم‌سو با تأثیرگذاری قدرت نرم نیست. به‌طور مثال نظریه‌پردازان انتقادی می‌پذیرند که «هیچ راه زندگی‌ای را نمی‌توان به‌عنوان معیار گرفت و هیچ فرهنگ با دولت واحدی نمی‌تواند به شکلی مشروع بنیان‌های هنجاری را برای چنین نظامی تعیین کند». کاکس می‌خواهد "جهان‌های بین‌الذهانی بدیل" هم‌زیستی داشته باشد، بدون آنکه یکی بر بقیه مسلط شود یا آن‌ها را در خود جذب کند. این سبب

می‌گردد تا کارآمدی کامل مؤلفه‌های قدرت نرم در این نظریه، در فضایی سیال قرار گیرند. با این حال آشکار است که قدرت نرم، مفهومی است که بیش از آنکه در لابه‌لای دیدگاه‌های نظریه‌پردازان انتقادی، مورد نقد و بی‌توجهی قرار گیرد، توسط نظریه انتقادی رشد کرده و برخی مؤلفه‌های آن همچون گفت‌وگو، مورد تقویت قرار می‌گیرد.

۳. نظریه سازه‌انگاری و بحث قدرت نرم

الکساندر ونت (Alexander Wendt) به‌عنوان یکی از تأثیرگذارترین نظریه‌پردازان دیدگاه سازه‌انگارانه، با نگرشی شالوده‌شکن معتقد است که فهم‌های بین‌ذهنی (Intersubjectivity) در ارتباطات بین‌المللی اهمیتی حیاتی داشته و لذا نمی‌توان آن‌ها را تنها ملهم از چارچوب‌های از پیش تعیین‌شده‌ای همچون خودیاری، آنارشی و یا منافع نسبی دانست. محورهای دیدگاه ونت در این راستا عبارت‌اند از:

۱. وی معتقد است مباحثه و مناظره نورنالیسم و نولیبرالیسم مضمون غالب در عرصه نظریه‌های روابط بین‌الملل است. این مناظره درباره این است که آیا اقدامات کشورها از ساختار نظام (System Structure) متأثر می‌شود (نئورنالیسم) یا به‌وسیله فرایندها (Processes)، تعاملات (Interactions) و آموزه‌های نهادها (Learning of institutions) (نولیبرالیسم).

۲. هر دو رویکرد نورنالیسم و نولیبرالیسم، نظریه‌های خردگرا هستند؛ زیرا این دو دیدگاه بر اساس نظریه انتخاب عقلانی، تدوین شده‌اند و معتقدند هویت‌ها و منافع بازیگران امری مفروض و معین است. از دیدگاه خردگرایان، فرایندهایی مانند نهادها بر رفتار تأثیر می‌گذارند، ولی هویت و منافع افراد تأثیرگذار نیستند. هر دو نظریه معتقدند بازیگران طرفدار نفع شخصی هستند.

۳. نظریه‌های اجتماعی که منافع و بازیگران را به‌عنوان امری مفروض و معین تلقی نمی‌کنند، به‌عنوان نظریه‌های واکنش‌گرا یا سازه‌انگاری شناخته شده‌اند و با وجود تفاوت در دیگر موضوعات، در این نکته مشترک هستند که چگونه اقدامات و تعاملات بین افراد و گروه‌ها سبب شکل‌گیری هویت‌ها و منافع می‌شود و از

پذیرش هویت و منافع به‌عنوان امری از پیش تعیین‌شده خودداری می‌کنند، زیرا هویت ما بر اساس تعاملات شکل می‌گیرد.

۴. نورثالیست‌ها خودیاری آنارشی (هرج و مرج یا بدون حاکم بودن) را منطبق نظام (بین‌الملل) می‌دانند. ونت چنین استدلال می‌کند که اهداف و مقاصد جمعی ساختارها را تعیین می‌کنند و این ساختارها نیز به‌نوبه خود اقدامات ما را مدیریت و سازماندهی می‌کنند. بازیگران منافع و هویت خود را به‌وسیله مشارکت در چنین اهدافی به‌دست می‌آورند. هویت‌ها و منافع عقلانی هستند و همان‌گونه که ما وضعیت‌ها و موقعیت را تعیین می‌کنیم، تعیین می‌شوند. نهادها مجموعه نسبتاً باثباتی از هویت‌ها و منافع هستند. خودیاری یکی از این نهادهاست و بنابراین تنها روش تعریف و تعیین هویت‌ها و منافع در شرایط آنارشی نیست.

۵. ونت معتقد است اگر ما بر این اعتقاد باشیم که کشورها بدون تعامل، هویت‌ها و منافع از قبل تعیین‌شده‌ای دارند، پندار نادرستی خواهد بود. این‌گونه نیست که کشورها با معضلات امنیتی اجتناب‌ناپذیر و غیرارادی روبه‌رو باشند. چنین ادعایی، یا ادعای اینکه کشورها مانند افراد در وضعیت "شکار گوزن"^۱ هستند، نمی‌تواند درست باشد، زیرا فرضیه خود را بر این مبنا قرار می‌دهد که کشورها پیش از وارد شدن به‌تعامل، منافع و هویت‌های خودخواهانه‌ای کسب کرده‌اند.

۶. اگر کشورها خود را در وضعیت خودیاری می‌یابند به این دلیل است که اقدامات آن‌ها چنین وضعیتی را به‌وجود آورده است. اگر اقدامات و عملکرد آن‌ها تغییر کند، آگاهی گروهی که تشکیل‌دهنده سیستم است نیز تغییر خواهد کرد. اگرچه باید گفت این به آن معنا نیست که خودیاری مانند دیگر سیستم‌های اجتماعی می‌تواند به سادگی تغییر کند. دلیل این امر آن است که با شکل‌گیری آن به واقعیت

^۱ ژان ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی، این وضعیت را چنین تصویر می‌کند: دو شکارچی می‌توانند با همکاری همدیگر یک گوزن بزرگ یا به‌تنهایی یک خرگوش شکار کنند. شکار گوزن دشوار و مستلزم همکاری دوجانبه است. اگر هر یک از شکارچی‌ها بخواهد به‌تنهایی گوزن شکار کند، احتمال موفقیت بسیار اندک است. شکار گوزن به‌وسیله همکاری برای هر دو شکارچی (و در نهایت جامعه) مفید است ولی مستلزم وجود حس اعتماد به‌همدیگر است.

اجتماعی‌ای تبدیل می‌شود که رفتار خاصی را ایجاب می‌کند و دیگر رفتارها را تقبیح می‌کند. این سیستم به تدریج به بخشی از بازیگران تبدیل می‌شود. بنابراین آگاهی‌های گروهی می‌تواند به امری دائمی و پایدار تبدیل شود.

۷. این نکته که برخی از گونه‌های هویت و منافع می‌توانند به امری پایدار تبدیل شوند، به این معنی نیست که نمی‌توانند تغییر کنند. ونت سه نمونه را به‌عنوان جایگزینی برای موضوع خودیاری در عرصه روابط بین‌الملل، مطرح کرده است. این نمونه‌ها عبارت‌اند از: اقدامات حاکمیت، تحول همکاری و اقدامات استراتژیک حیاتی.

۸. تحقیقات روابط بین‌الملل در آینده باید در پی بررسی آنچه بازیگران انجام می‌دهند و آنچه آن‌ها هستند، باشد. به عبارت دیگر تحقیقات باید به این نکته پردازند که چگونه بازیگران کشوری ساختارهای اجتماعی مانند نظام بین‌الملل را تعریف و تبیین می‌کنند. ونت معتقد است، این عرصه‌ای است که نولیرال‌ها و واکنش‌گرایان می‌توانند با همکاری یکدیگر قرائتی از روابط بین‌الملل ارائه کنند که با قرائت نورئالیست‌ها رقابت کند. این قرائت باید این مسئله را مورد بررسی قرار دهد که چگونه اقدامات تجربی می‌تواند با ایجاد و بازتولید هویت‌ها و منافع ارتباط داشته باشد.

به عبارت دیگر سازه‌انگاران می‌گویند هویت‌ها و منافع را که خردگرایان امری مسلم و قطعی می‌دانند و آن را سیاست بین‌الملل می‌شناسند، در حقیقت مسلم و قطعی نیستند و اموری هستند که خود انسان‌ها و کارگزاران آن‌ها را ایجاد کرده‌اند. آنان معتقدند به‌همین دلیل که ما آن‌ها را ایجاد کرده‌ایم، می‌توانستیم آن‌ها را به‌گونه دیگری ایجاد کنیم. البته امر دشواری خواهد بود، زیرا ما به مسئله "چگونگی جهان" عادت کرده‌ایم، ولی در هر صورت تغییر آن امکان‌پذیر است (بلیس، اسمیت، ۱۳۸۸: ۵۳-۵۵۱).

هم‌خوانی نظریه سازه‌انگاری و مؤلفه‌های قدرت نرم

در هر حال، ادعای اصلی ونت این است که هرج و مرج بین‌المللی امر قطعی و بدون تغییری نیست و به صورت خودکار مستلزم رفتار دولت‌ها بر پایه تأمین منافع خود نیست. در حالی که خردگرایان معتقدند هرج و مرج ویژگی قطعی نظام بین‌الملل است. ونت معتقد است هرج و مرج می‌تواند شکل‌های متفاوتی داشته باشد، زیرا هویت‌ها و

منافع، محصول تعامل هستند و پیش از آن وجود نداشته‌اند. این نگاه مثبت به "امکان تغییر" و از آن مهم‌تر، اعتقاد سازه‌انگاران به‌اهمیت اساسی درک‌ها، فهم‌ها و برداشت‌های بازیگران عرصه بین‌الملل از مقاصد یکدیگر، عنصر "سیاست خارجی جذاب" در آموزه‌های نظریه‌پردازان قدرت نرم همچون جوزف نای را مورد تأیید قرار می‌دهد. نای معتقد است اگر سیاست خارجی یک کشور در نزد اذهان و افکار عمومی کشوری دیگر، به‌گونه‌ای نمایش داده شود که بتواند آنان را جذب کند، کشور نخست توانسته بدون بهره‌برداری از ابزارهایی هم‌چون زور یا حتی ترغیب (چماق یا هویج) افکار عمومی و سیاست‌های کشور دوم را با خود همراه سازد. مطابق با آموزه‌های سازه‌انگاران، در اینجا برداشت‌ها و فیلترهای ذهنی کشور دوم نقش مهمی را ایفا می‌کند و در صورت کارآمدی، تأثیرپذیری آنان از اهداف و اقدامات کشور نخست بیشتر و ماندگارتر خواهد بود. لذا می‌بینیم که در این نظریه نیز، عنصر برداشت‌های بین‌ذهنی، هم‌رایی عمیقی با یکی از مؤلفه‌های اساسی اقتدار نرم دارد.

نتیجه‌گیری

اغلب اوقات، حوزه روابط بین‌الملل پاسخگوی موضوعات جهانی است. در زمان جنگ سرد پژوهشگران بر سر تفاهم در نظریه منع سلاح‌های هسته‌ای کوشش بسیاری کردند و گسترش نظریه قدرت سخت در آن هنگام به‌پیشبرد و کارآیی روابط بین‌الملل کمک شایانی کرد. اینک، دولت‌ها در صدد راهی برای پیروزی بر قلب‌ها و اذهان می‌گردند. در سال ۱۹۹۰، جوزف نای در کتابی با عنوان مرز رهبری عبارت "قدرت نرم" را برای اولین بار به‌کار برد. در این کتاب و آثار بعدی نای مدعی شد که دولت‌ها می‌توانند به‌وسیله "جاذبه و نه تهدید یا پاداش" به اهداف سیاست خارجی خود دست یابند. از این تاریخ به بعد عبارت قدرت نرم، در حوزه نظری و عملی، وارد سیاست خارجی آمریکا شد. پژوهشگران این اصطلاح را در آثار علمی خویش پذیرفتند؛ کارشناسان روابط بین‌الملل از استعمال آن در ترکیب استراتژی‌های سیاست خارجی طرفداری کردند؛ تحلیل‌گران کوشیدند تا قدرت نرم دیگر دولت‌ها را برآورد کنند و سیاست‌گذاران به‌سیاست‌هایی روی آوردند که ظاهراً بخش مهمی از آن را مفاهیم

جاذبه‌تشکیل می‌داد. بدین‌سان قدرت نرم در جامعه سیاست بین‌الملل بالید و به موقعیت کنونی دست یافت.

هرچند در برخی از دیدگاه‌ها و نحله‌های تئوریک می‌توان نگرشی هم‌سو با اصول و مبانی بحث قدرت نرم را یافت و از آن برای تقویت پایه‌های نظری این مفهوم بهره برد، اما بسیاری معتقدند قدرت نرم در نظریات جدید سیاسی و بین‌المللی، بیش از هرچیز ریشه در تعبیر لیبرالیستی تحولات جهانی دارد. نگرش لیبرالیستی در مقایسه با نگرش رئالیستی و نورئالیستی ویژگی‌هایی دارد. در نگرش لیبرالی، اصلی‌ترین بازیگر، تهدیدکننده و تهدیدشونده، دولت نیست بلکه محور اساسی سیاستگذاری، بازیگران غیردولتی هستند و جامعه مهم‌تر از دولت است. بر خلاف رئالیست‌ها که امنیت ملی و منافع ملی را محور تمام سیاستگذاری‌ها معرفی کرده و به همه فعالیت‌های فراملی بدین بودند، لیبرال‌ها برای امنیت بین‌المللی اهمیت بسیار زیادی قائل هستند و به تعبیر معروف، لیبرال‌ها به اندازه کلی یک توجیه دارند تا سهم کشورها از آن. آن‌ها (حداقل در نظریه) در صدد افزایش اندازه یک هستند تا همگان بتوانند تکه‌های بزرگ‌تری را صاحب شوند.

در مقابل این نگرش، رئالیست‌ها و نورئالیست‌ها مدعی‌اند که اندازه یک مهم نیست، مهم این است که هر بازیگری توجه خود را به مقایسه قطعه خود با قطعه همسایه معطوف کند. آنان غالباً در اندیشه بقا، مبارزه و امنیت ملی هستند. تأمل در خصایص مفهومی لیبرالیسم نشان می‌دهد که این نگرش منبع فکری مهمی برای قدرت نرم تدارک دیده است. اما به‌رغم نزدیکی مفهومی بین فهم لیبرالی و قدرت نرم، نمی‌توان آن‌ها را دو مؤلفه مستقل - وابسته فرض کرد، برای اینکه قدرت نرم صرفاً منبعث از نگرش لیبرالی نیست.

از طرف دیگر، با وجود اینکه دیدگاه انتقادی کاملاً هم‌سو با تأثیرگذاری قدرت نرم نیست اما آشکار است که این قدرت، مفهومی است که بیش از آنکه در لابه‌لای دیدگاه‌های نظریه‌پردازان انتقادی، مورد نقد و بی‌توجهی قرار گیرد، توسط نظریه انتقادی رشد کرده و برخی مؤلفه‌های آن همچون گفت‌وگو، مورد تقویت قرار می‌گیرد.

در تئوری سازه‌انگاری، هویت‌ها، هنجارها و فرهنگ در قالب قدرت نرم نقش مهمی در سیاست خارجی ایفا می‌کنند. هویت‌ها و منافع دولت‌ها توسط هنجارها، تعاملات و فرهنگ‌ها ایجاد می‌شود و این فرایندی است که موضوع تعامل دولت‌ها را تعیین می‌کند.

طبق نظر سازه‌انگاران، ساختارهای اجتماعی بر سه عنصر استوارند:

۱. معلومات طبقه‌بندی شده، انتظارات و ادراک

۲. منابع مادی

۳. ممارست و تکرار

تعامل میان این سه عامل به ضروریات ذاتی هویت اجتماعی اجازه ظهور می‌دهد. بازیگران و ساختارها متقابلاً رفتارها و اعمالی را می‌سازند که بر مبنای اجتماع چند فاعلی امکان‌پذیر می‌شود و هویت‌های پایدار و انگاره‌های رفتاری قابل فرضی را ارائه می‌دهند که بر بسترهای تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی استوار هستند. هم قدرت مادی و هم قدرت معنوی بر فهم امور دنیوی التزام دارند که رابطه این نظریه و قدرت نرم را شکل می‌دهند. دانش، ایده، فرهنگ، ایدئولوژی و زبان دارای قدرت نرم هستند و قدرت ممارست‌های اجتماعی بر قابلیت تولید معانی چندفاعلی واقع شده که ساختارهای اجتماعی و همسان‌نمایی بازیگران را تشکیل می‌دهد.

منابع

فارسی

بیلیس، جان، اسمیت، استیو، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، جلد اول، ۱۳۸۸.

عامری، هوشنگ، اصول روابط بین‌الملل، نشر آگاه، ۱۳۷۶.

مشیرزاده، حمیرا، "نظریه انتقادی روابط بین‌الملل و گفت‌وگوی تمدن‌ها"، دو فصلنامه پژوهش علوم سیاسی، شماره اول، پاییز و زمستان، ۱۳۸۴.

مشیرزاده، حمیرا، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، انتشارات سمت، ۱۳۸۴.

مورگنتا، هانس جی، سیاست میان ملت‌ها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۴.

نای، جوزف، قدرت نرم و مدیریت منازعه در عصر اطلاعات، ترجمه حسن هادی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، گزارش پژوهشی، شماره ۵۲۰، ۱۳۸۲.

لاتین

Hoffmann, S, "Janus and Minerva: Essays In The Theory And Practice Of International Politics" Boulder, Colo: Westview, 1987.

Kemp, Geoffery, Iran and Iraq: The Shia Connection, Soft power, and The Nuclear Factor, Second Part of Iran and Its Neighbors Series, available at: www.usip.org/pubs/specialreports/st156.html: 9

Nye, J. *The Powers to Lead*, Oxford University Press, 2008

Nye, Joseph, "The Information Revolution and American Soft Power", *Asia-Pacific Review*, Vol. 9, Number 1, 2002.

Nye, Joseph, *Power in the Information Global Age: From Realism to Globalization*, New York, Routledge press, 2004.

Nye, Joseph, *Soft power*, Foreign Policy, No. 80, fall, 1990.

Nye. Joseph S, *Soft Power: the Means to Success in World Poliiics*, New York: Public Affairs, 2004.

Rosenau, J.N & E, Czempiel, *Governance without Government order and Change in World Politics*: Cambridge, Cambridge University press. 1922.

Stean, J. Pettiford L, *International Relations: Perspectives and Themes*. London: Longman, 2001.